

شیرین و هیجان انگیز

خیلی لذت بخش است، وقتی توی خیابان راه می روی
و یک نفر شما را می شناسد و جلو می آید. بعد هم
خودش را معرفی می کند و می خواهد با شما عکس
بگیرد.

خیلی شیرین است که کسی را بعد از سال ها می بینی
و او به شما می گوید چه قدر در انتخاب شغل آینده اش
نقش داشته ای.

خیلی هیجان انگیز است که یک روز در سال تلفن
خانه به صدا در می آید و می بینی چندین نفر به یادت
بوده اند و روزت را به تو تبریک می گویند.

حدس می زنی من کی هستم؟
من یک معلم.

افسانه موسوی گرمارودی

● تصویرگر: شیوا ضیایی



روزهای مهم

۱

تولد حضرت عباس (ع)

روز جانباز

عباس (ع) یکی از پسران امام علی (ع) بود. او در کربلا کنار برادرش امام حسین (ع) شجاعانه جنگید. هنگامی که برای چندمین بار رفت تا برای کودکان آب بیاورد، دشمنان به او حمله کردند و او دست‌ها و جانش را از دست داد؛ به همین خاطر روز تولد ایشان را روز جانباز نامیده‌اند.

۲

تولد امام سجّاد (ع)

امام سجّاد (ع)، چهارمین امام ما هستند. این امام بزرگوار کتاب باارزشی به نام صحیفه سجّادیه دارند. نام ایشان علی است. به خاطر عبادت‌ها و سجده‌های فراوان، به ایشان لقب سجّاد داده‌اند.

روز ملی خلیج فارس

خلیج یعنی قسمتی از دریا که وارد خاکی می‌شود و تنگه‌ای را به وجود می‌آورد. در جنوبی‌ترین قسمت کشور ما هم خلیجی وجود دارد که از زمان‌های بسیار دور خلیج فارس نامیده شده است.

دل‌م می‌خواهد مثل او باشم.

به ما گفته شیر و
میوه بخوریم.



مثل او با حوصله
دیکته می گویم.



۱۲

تولد امام زمان (عج)
پیامبر امین و راستگوی ما و امامان بزرگوار،
درباره‌ی، غیبت و پس از آن ظهور امام
دوازدهم به ما مژده داده‌اند.

۱۲

شهادت استاد مطهری
و روز معلّم، روز کار و کارگر
مرتضی مطهری، معلّم نمونه‌ای بود که
روز شهادتش، روز معلّم نامیده شد.
یادت باشد حتّی کشیدن یک نقّاشی
زیبا هم می‌تواند قدردانی از معلّم باشد.



تصویرگر: رضا مکتبی

رو سری‌ام را مثل او می‌بندم.

تفنگ نقاش

● محمدرضا شمس

نکند که تفنگ نیست.»

و یک روز او را مجبور کردند به جنگل برود و شکار کند. جنگل خیلی قشنگ بود. آن قدر قشنگ بود که تفنگ دلش می‌خواست گوشه‌ای بنشیند و همه جای آن را نقاشی کند. تفنگ همان‌طور که داشت در خیالش جنگل را نقاشی می‌کرد به یک خرگوش رسید، خرگوش پشتش به او بود. یک مرتبه صدای ساعت و چراغ خواب و آینه و شمعدان توی ذهنش پیچید: «شلیک کن. این بهترین موقع است. شلیک کن و نشان بده که یک تفنگ واقعی هستی.» تفنگ شلیک نکرد. خرگوش برگشت و او را دید و از ترس خشکش زد. صداها دوباره توی ذهنش پیچیدند و گفتند: «زود باش

یک تفنگ بود که مثل

همه‌ی تفنگ‌ها نبود. یک‌جور

دیگر بود. به جای این که تیر بیندازد

و پرنده‌ها و چرنده‌ها را شکار کند،

روی در و دیوار و پرده‌ی اتاق نقاشی

می‌کشید. لوله‌های تفنگ به جای گلوله،

از نقاشی‌های رنگ و وارنگ پر بود.

ساعت و چراغ خواب و آینه و شمعدان

می‌گفتند: «آخر این چه کاری است که می‌کنی؟ مثلاً تو یک

تفنگی. تفنگ باید شلیک کند. شکار کند. تیر بیندازد. نه این که

یک گوشه بنشیند و نقاشی

بکشد. اگر تفنگ شکار



شلیک کن. شلیک کن و خودت را نشان بده. بگذار همه بدانند که تفنگی و از تو ترسند.»

تفنگ باز هم شلیک نکرد. در خیالش خرگوش را که از ترس مثل برگ گل کلم می‌لرزید و پوزه‌ی کوچکش تکان می‌خورد نقاشی کرد.

صداها با عصبانیت توی ذهنش چرخیدند و فریاد کشیدند: «پس چرا شلیک نمی‌کنی؟ مثلاً تفنگی. تفنگ‌ها باید شلیک کنند؛ اگر تفنگ‌ها شلیک نکنند که تفنگ نیستند.»

تفنگ چشم‌هایش را بست و شلیک کرد: بنگ! دوتا هویج نارنجی درشت از توی لوله‌هایش بیرون پریدند و جلوی پای خرگوش افتادند. خرگوش با تعجب به هویج‌ها نگاه

کرد. بعد دوید و از آن‌جا دور شد. تفنگ نفس راحتی کشید. کمی بعد خرگوش با چند خرگوش دیگر برگشت. خرگوش‌ها جلوی تفنگ صف کشیدند. تفنگ چندبار پشت سر هم شلیک کرد. از لوله‌هایش به جای تیر، کلم و هویج و میوه‌های جنگلی بیرون ریختند.

خرگوش‌ها با خوش‌حالی بالا و پایین پریدند و برای تفنگ دست زدند. تفنگ با خیال راحت رفت زیر درختی نشست. درخت یک عالم برگ زیر پایش ریخت. تفنگ برگ‌ها را برداشت و رویشان جنگل را نقاشی کرد.



برپا! معلّم آمد

● اکرم السادات هاشمی پور

امروز، روز جشن است
برپا! معلّم آمد

سوسن، پنفشه، نرگس
گل ها، معلّم آمد

بر تخته می نویسیم
ما عاشق بهاریم
آموزگار خود را
بسیار دوست داریم

هر روز، زنگ اوّل
یک درس ماندگار است
درسی برای گل ها
درباره ی بهار است

تا باغ

● مریم هاشم پور

ممنونم از باد
چون ابرها را
تا باغ هُل داد

با چک چکِ ابر
یک بوته‌ی خشک
خندید و گل داد

خط خطی ترین بچه

● منیره هاشمی

بچه گورخر پرسید:
«من چه قدر خط دارم؟»
کاش می شد آن‌ها را
دانه دانه بشمارم!

مادرش به او خندید
گفت: «خوشگل مامان
خط خطی ترین بچه
توی جنگلی الان.»

● تصویرگر: سیمیه محمدی

بهترین کار دنیا بازی است. به خصوص بازی های ورزشی مثل فوتبال و طناب بازی و شنا؛ به خصوص بازی های دیجیتالی مثل پلی استیشن و ایکس باکس و تبلت؛ به خصوص بازی های فکری؛ به خصوص دنیال بازی و جنگی بازی؛ به خصوص فوتبال دستی؛ به خصوص قایم باشک؛ به خصوص خاله بازی؛ بالش بازی و به خصوص همه ی بازی ها!

● بچه هایی را می شناسیم که یک سره بازی می کنند. آن ها از کارهای دیگرشان جا می مانند.



● درست است که بردن بازی خیلی کیف دارد؛ ولی نه این که به خاطر یک بازی دوستی هایمان را خراب کنیم. معمولاً نوبت را در بازی رعایت می کنیم؛ ولی بعضی وقت ها هم رعایت نمی کنیم.



وقتی که داریم بازنده می‌شویم، اگر بازی را رها کنیم و برویم، بعدها کم‌تر کسی حاضر می‌شود دوباره با ما بازی کند.



وقتی با کوچک‌تر از خودمان و یا ضعیف‌تر از خودمان بازی می‌کنیم، می‌توانیم کاری کنیم آن‌ها برنده شوند.



بهتر است بعضی بازی‌ها را با هم‌سن و سال‌های خودمان انجام دهیم؛ وگرنه حق نداریم بعداً اعتراض کنیم.



برو، پپرس

وقتی در بازی برنده می‌شویم، در برابر نفرِ بازنده باید چه کار کنیم؟
وقتی جواب را پیدا کردی، جمله‌ی ناتمام را ادامه بده. یا نقاشی‌اش را بکش و گفت‌وگوهای بامزه بنویس و برای رشد نوآموز بفرست.

بعضی‌ها وقتی در بازی برنده می‌شوند.....

.....

.....

.....

.....

.....



لک‌لک‌های آبادی

عزت‌اله الوندی



روستاها، آبادی می‌گفتند؛ چون مردم هر جا را که آب داشت و سرسبز بود، برای زندگی انتخاب می‌کردند و به اصطلاح خودشان آن جا را آباد می‌کردند و اسمش آبادی می‌شد. برای همین ایران پر از حسین‌آباد و اکبر‌آباد و جعفر‌آباد و علی‌آباد و... است.»

پرسیدم: «شهرها چه‌طور؟»

پدرم گفت: «شهرها، روستاهای بزرگ بودند؛ اما حالا توی دنیای جدید، شهر به جایی گفته می‌شود که پر از ماشین و کارخانه است.»

سرانجام تصمیم گرفتیم به یک روستا برویم. توی آن

من سفر کردن را خیلی دوست دارم، مسافرت به جاهایی که تا به حال ندیده‌ام. به قول بابا بزرگم، سفر خیلی چیزها به آدم یاد می‌دهد؛ برای همین وقتی پدر یا مادر می‌گویند که می‌خواهیم به مسافرت برویم، انگار بال در می‌آورم. یک‌بار که به نقشه نگاه کردم به پدرم گفتم: «ما خیلی

جاها را ندیده‌ایم.»

پدرم گفت: «آرتین جان، ایران ما پر از جاهای شگفت‌انگیز است، استان‌ها و شهرها و روستاهای مختلف دارد. قبلاً به





مادر گفت: «خدا را شکر که این روستاها هنوز هم روستاهستند.»
معنی حرفش را نفهمیدم. پدر گفت: «اهالی بعضی روستاها به خاطر کم آبی به شهرها کوچ کرده‌اند و روستاها خراب شده‌اند؛ اما بعضی روستاها هنوز آبادند.»
آرزو کردم شهرهای کشورم از آلودگی پاک باشند و روستاهایش همیشه آباد.

روستا یک دریاچه بود. کنار دریاچه لک‌ها زندگی می‌کردند. مردم روستا خیلی مراقب آن‌ها بودند. یکی از بچه‌های روستا، که هم سن و سال خودم بود، گفت: «ما لک‌ها را خیلی دوست داریم، آن‌ها هم ما را دوست دارند؛ برای همین هر سال در فصل تابستان به روستای ما می‌آیند. می‌دانند که ما مراقب آن‌ها هستیم و دریاچه‌ی این جا هم پر از ماهی‌های خوش مزه است.»

● تصویرگر: شیوا ضیایی

درخت توت

● مهری ماهوتی

باد شاخه‌ی درخت توت را تکان داد. توت‌های شیرین
روی زمین ریخت. مورچه‌ها جلو دویدند. فرشته‌ای کنار
درخت نشسته بود. یک قلم نورانی توی دستش داشت.
تند تند روی برگ‌ی نوشت: یک، دو، سه، چهار...
دوباره باد شاخه‌ای را لرزاند. توت‌ها پایین ریختند. این
بار گنجشک‌ها جیک جیک کنان توت‌ها را خوردند.
فرشته نوشت: پنج، شش، هفت...
درخت پرسید: «چه کار می‌کنی؟»
فرشته گفت: «می‌نویسم. می‌نویسم.»
درخت پرسید: «چه می‌نویسی؟»

بهشت
زیبا

کار بد در بهشت

● غلامرضا حیدری ابهری

آیا در بهشت کسی کار بد و گناه می‌کند؟
مثلاً کسی دزدی می‌کند؟
یا به کسی زور می‌گوید؟
آیا در بهشت کسی دوستش را مسخره می‌کند
و دل او را می‌شکند؟
نه، بهشت جای کارهای زشت و ناپسند نیست.
بهشت خانه‌ی صمیمیت، دوستی، مهربانی و پاکی
است. آن‌جا کسی گناه نمی‌کند و کار بدی انجام
نمی‌دهد.*

* (آیه‌ی ۲۵، سوره‌ی واقعه)

فرشته گفت: «صد تا ستاره، هزار تا آفرین.»

— برای کی؟

— برای کسی که تو را توی این خاک کاشت. به
تو آب داد. مواظب تو بود تا بزرگ بشوی و میوه
بدهی.

درخت، توت‌هایش را مثل باران روی زمین
ریخت تا همه بخورند. فرشته با قلم نورانی‌اش
تند تند نوشت: «صدتا، هزارتا آفرین، هزار هزارتا
آفرین...!»

هر کس درختی بکارد، خداوند برایش به اندازه‌ی
میوه‌ای که آن درخت می‌دهد، پاداش می‌نویسد.

حضرت محمد (ص)

● تصویرگر: حدیثه قربان

دُکمه‌های گنده شده

سلام هدیه جان!

ما دکمه‌های روپوش مدرسه‌ات هستیم؛ البته روزهای اوّل خیلی بیش‌تر از این بودیم. تو هر بار که خانم معلّم برای درس پرسیدن صدايت می‌کند، ما را می‌پيچانی؛ برای همین چندتایی از ما آویزان و کنده شده‌اند. اگر همین‌طور پیش برود، دیگر برای بستن لباست باید از سنجاق قفلی استفاده کنی.

هدیه جان، ما خیلی دلمان می‌خواهد که کارمان را درست انجام بدهیم و هر دکمه‌ای به جادکمه‌ی خودش بسته شود. برایت نامه نوشتیم که بگوییم، هنوز دکمه‌ی دوم روپوشت سرجایش هست. لطفاً از همان برای بستن استفاده کن، نه از دُکمه‌ی پیراهن زیر آن.

امضا: دکمه‌های باقی‌مانده





تصویر گر: میثم موسوی

کنار استخر

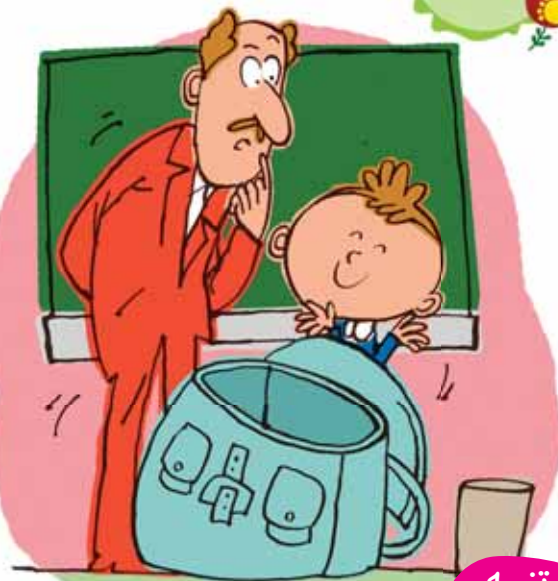
مردی کنار استخر ایستاده بود و پشت سر هم می گفت:

«سه سه سه... سه سه سه...»

یکی آمد و گفت: «چه چیزی را می شماری؟»

مرد او را درون آب هل داد و گفت: «چهار چهار چهار... چهار

چهار چهار...»



تنبيه

دانش آموز: آقا اجازه! شما کسی را به خاطر کاری که انجام

نداده، تنبيه می کنید؟

معلم: خیر!

دانش آموز: پس آقا اجازه! ما دیشب تکالیفمان را انجام

نداده ایم!



حل مسئله

پدر: پسر، اگر ده تاسیب داشته باشی و دوتای آن را بخوری،

چندتا باقی می ماند؟

پسر: نمی دانم پدر جان، ما در مدرسه مسئله هایمان را با

پرتقال حل می کنیم!



زنگ در

صاحب خانه: آقا چرا دیروز نیامدید زنگ در خانه مان را

تعمیر کنید؟

تعمیر کار: آمدم! ولی هرچه زنگ زدم کسی در را باز نکرد!



وسایله‌های مورد نیاز: جعبه‌های کوچک و دور انداختنی برای پایه، مقوای رنگی، کاغذ کادو، قیچی، چسب مایع، مداد برای طراحی، وسایل نقاشی، عکس

منظره‌های زیبا

● طرح: فاطمه رادپور
● اجرا: حنا حبیبی
● عکاس: اعظم لاریجانی

اول طرح را بکشید و آن را رنگ کنید. بعد دور نقاشی‌ها را ببرید.
● وقتی به یک منظره نگاه می‌کنید، هر چیزی که در فاصله‌ی نزدیک است، بزرگ‌تر به نظر می‌آید و هر چیزی که در فاصله‌ی دورتر است کوچک‌تر. پس فراموش نکنید اجزای منظره‌ی خود را از جلو به عقب کوچک‌تر بسازید.
● برای قرار دادن شکل‌ها و درست کردن فضای منظره، از جعبه‌های دور

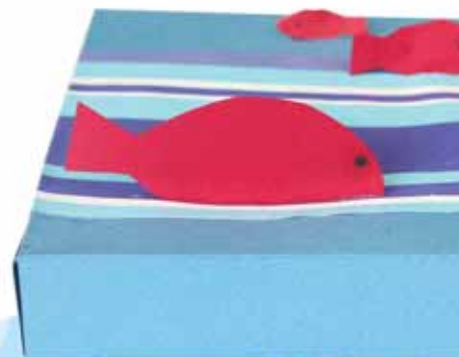
● منظره‌ی خود را به قسمت‌های مختلف تقسیم کنید و جدا جدا بسازید؛ مثلاً اگر می‌خواهید منظره‌ی جنگل بسازید، از شکل‌های درخت، گل و حیوان استفاده کنید و هر یک از آن‌ها را جدا جدا بسازید.





ریختنی کوچک به جای پایه استفاده کنید. اول در جعبه را با چسب محکم کنید. بعد روی جعبه را با کاغذ رنگی مناسب موضوع بپوشانید، مثلاً رنگ سبز برای جنگل.

- برای قرار دادن شکل‌ها، روی جعبه را شکاف دهید و شکل را توی شکاف قرار دهید.
- شکل‌های بزرگ‌تر را جلوی جعبه و شکل‌های کوچک‌تر را عقب جعبه بگذارید تا منظره‌ی شما برجسته شود و دورنما پیدا کند.





مهمانی موش‌ها

● فروزنده خداجو

ماهی‌ها گفتند: «نه که نمی‌دهیم! این‌ها پولک‌های خودمان است.»
خانم موشه غصه‌اش گرفت. بچه‌هایش را به صف کرد و دوباره راه افتاد.
بچه‌موش‌ها گفتند: «مامان، ما خسته‌ایم، گرسنه‌ایم. پیراهن پولکی هم نمی‌خواهیم. برگردیم خانه.»
اما خانم موشه گوش نکرد.
خیلی خیلی که رفتند به عنکبوتی رسیدند که توی تار بزرگش تاب می‌خورد. قلب خانم موشه به تاپ تاپ افتاد. گفت: «عنکبوت محترم، کمی از

خانم موشه هفت تا دختر داشت. یک روز آن‌ها به مهمانی موش‌ها دعوت شدند. بچه‌موش‌ها خیلی خوش حال شدند؛ اما خانم موشه نگران شد و گفت: «ای داد بی‌داد! حالا بچه‌هایم چه بپوشند؟»
آن وقت دست بچه‌هایش را گرفت و دنبال کفش و لباس راه افتادند. خیلی خیلی که رفتند به رودخانه‌ای رسیدند که پر از ماهی بود. چشم‌های خانم موشه برق زد و گفت: «ماهی‌های قشنگ، کمی از پولک‌های خودتان را به من می‌دهید تا برای دخترهایم پیراهن پولکی بدوزم؟»



نام کتاب: قصه‌های الفبا
نویسنده: محمدرضا شمس
ناشر: هوپا
تلفن: ۰۲۱-۸۹۶۶۱۵

«درخت گردوی مهربان، چند تا از گردوهایت را به من می‌دهی تا برای بچه‌هایم کفش تق‌تقی درست کنم؟»

درخت گردو خندید. گفت: «بله که می‌دهم.»
بعد شاخه‌هایش را تکان داد و یک عالمه گردو روی زمین ریخت. بچه‌های موش‌ها با شادی دنبال گردوها دویدند. گردو خوردند و بازی کردند.
خانم موشه یکی از گردوها را شکست و با پوستش یک کفش تق‌تقی درست کرد. آنوقت کفش را پوشید. تق‌تق کنان راه رفت و گفت: «دخترها، بیایید تا برایتان کفش تق‌تقی درست کنم.»
اما بچه‌های موش‌ها آنقدر مشغول بازی بودند که حتی صدای او را هم نشنیدند.

خانم موشه لبخند زد و یک مرتبه تصمیم گرفت از خیر مهمانی رفتن بگذرد. آنوقت کفش‌های تق‌تقی را از پا در آورد و زیر سایه‌ی درخت گردو نشست.
درخت گردو باز هم شاخه‌هایش را تکان داد و برای بچه‌های موش‌ها گردو ریخت. بچه‌های موش‌ها از شادی جیغ کشیدند.

خانم موشه خسته بود. خوابش می‌آمد. چشم‌هایش را بست و همان‌طور که به صدای خنده‌ی بچه‌هایش گوش می‌داد، به خواب رفت. چه خواب شیرینی!

تار خودت را به من می‌دهی تا برای دخترهایم شال توری ببافم؟»

عنکبوت گفت: «معلوم است که نه!

این همه تار را برای شکار کردن بافته‌ام.»
خانم موشه غمگین شد. دست بچه‌هایش را گرفت و دوباره راه افتادند.

بچه‌های موش‌ها گفتند: «مامان، خسته شده‌ایم. گرسنه شده‌ایم. شال تور توری هم نمی‌خواهیم.»

خانم موشه باز هم گوش نکرد و به راهش ادامه داد. خیلی خیلی که رفتند به یک صف بزرگ مورچه رسیدند. توی دهن هر مورچه یک دانه بود. لپ‌های خانم موشه گل انداخت و گفت: «مورچه‌های مهربان، کمی از دانه‌های خودتان را به من می‌دهید تا برای دخترهایم گردن‌بند درست کنم؟»

مورچه‌ها گفتند: «البته که نه! این دانه‌ها آذوقه‌ی زمستان ما هستند.»

خانم موشه بغض کرد. باز هم بچه‌ها را به صف کرد و دوباره راه افتادند.

بچه‌های موش‌ها دیگر گریه‌شان گرفته بود؛ اما خانم موشه فقط می‌رفت و می‌رفت.

دوباره خیلی خیلی که رفتند به یک درخت گردو رسیدند. دل خانم موشه از شادی لرزید و گفت:

بوته‌ای که راه می‌رفت



● نویسنده، طرح و اجرای
عروسک‌ها: نجمه قاسم‌زاده عقیانی

مرد بلندقد (با ناراحتی): چرا غذای من را
خوردی؟

مرد کوتاه‌قد: من نخوردم!

مرد بلندقد (عصبانی): حتماً باز هم می‌خواهی
بگویی خودم غذا را برداشته‌ام.

(مرد بلندقد متوجه، ردپاهای کنار بوته می‌شود.)

مرد بلندقد: این ردپاها را کنار بوته ببین.

(آن‌ها به دنبال ردپا می‌روند.)

شخصیت‌ها: مرد بلندقد، مرد کوتاه‌قد،
بچه روباه، مامان روباه

صحنه اول: کنار چادر مسافرتی در کوهستان دو دوست،
یکی قدبلند و یکی قد کوتاه. مرد کوتاه‌قد دارد غذا درست
می‌کند. بوته‌ی سبز کوچکی از پشت چادر مسافرتی بیرون
می‌آید و غذا را برمی‌دارد.

مرد کوتاه‌قد: (نگاهی به بوته می‌اندازد): چرا خودت را قايم
کرده‌ای! خب اگر گرسنه‌ای راحت بیا غذا بخور.

(مرد کوتاه‌قد: توی چادر می‌رود. بچه روباه از پشت بوته بیرون
می‌آید و غذا را با خودش می‌برد. مرد بلندقد از راه می‌رسد. مرد
کوتاه‌قد از چادر بیرون می‌آید.)

مرد بلندقد (با ناراحتی): تنهایی غذا را خوردی؟

مرد کوتاه‌قد: مگر غذا را تو برداشتی؟

صحنه دوم: روز بعد اقامتگاه دو مرد
مرد بلندقد غذا درست می‌کند. بوته‌ی سبز و کوچک از پشت
چادر بیرون می‌آید و می‌ایستد.

مرد بلندقد (متوجه بوته می‌شود): عجیب است، این بوته
کی این‌جا سبز شد!

(مرد بلندقد توی چادر می‌رود. بچه روباه از پشت بوته بیرون
می‌آید و غذا را برمی‌دارد و می‌رود. مرد کوتاه‌قد از راه می‌رسد. مرد
بلندقد از چادر بیرون می‌آید.)



صحنه‌ی سوم: لانه‌ی روباه، روباه‌ مادر خوابیده است. بوته‌ی سبز کنار لانه می‌ایستد. بچه روباه از پشت بوته بیرون می‌آید و غذا را جلوی روباه‌ مادر می‌گذارد. مرد بلندقد و کوتاه قد از راه می‌رسند.

مرد بلندقد: معلوم شد کی غذاها را برداشته.
مرد کوتاه قد: چه خوب! حالا هر دو روباه را می‌گیریم.
 (روباه‌ مادر به سختی می‌ایستد. پای روباه‌ مادر زخمی است. مرد کوتاه قد به سمت روباه‌ مادر می‌رود و می‌خواهد او را بگیرد که بچه روباه جلوی مادرش می‌ایستد.)

مرد بلندقد (با ناراحتی): کاری به آن‌ها نداشته باش.
 ببین بچه روباه دارد از مادرش مواظبت می‌کند. باید از این جا برویم.



پیش‌بینی زلزله

● عبدالهادی عمرانی

می‌خواهم راهی
پیدا کنم تا از آمدن
زلزله باخبر شوم.

● شما چه راهی به ذهنتان می‌رسد؟

به همه چیز فکر کن. مهم نیست
که درست یا غلط باشد. مهم این است
که یک راه پیشنهاد بدهی. از هر چیزی
که کمک می‌کند، استفاده کن؛ مثلاً
چیزهایی که صدا می‌دهند. چیزهایی مثل فنر یا
کش که وقتی به آن‌ها نیرو وارد می‌شود، تغییر
می‌کنند. چیزهای سبک و سنگین، جاذبه‌ی زمین،
آب و...

● اولین فکر تو:

● فکر بعدی:

● فکرهای جدید:

● من یک توپ آهنی را جایی
می‌گذارم که وقتی زمین لرزید، این
توپ روی یک سینی سقوط کند و
من از صدایش بیدار شوم.

● تو هم فکرهایت را نقاشی کن.

● تصویرگر: آرش عادل

● قوطی فلزی نوشابه برای
ایجاد سرو صدا خوب است؟
چند تا؟

● اگر باتری و لامپ یا بوق داشته باشید،
چه طور؟

● از چراغ قوه و آینه هم می شود استفاده کرد؟



توپ را بردار

● الناز قلی زاده
● عکاس: اعظم لاریجانی



صدا زده است باید به طرف توپ بدوند.
هر کدام از آن‌ها باید سعی کند توپ را بردارد و به
گروه خود برساند. وقتی یکی توپ را برداشت، دیگری
باید او را دنبال کند و قبل از این که به گروهش برسد،
به او دست بزند؛ اگر شما توپ را به گروه خودی
رساندید، امتیاز می گیرید؛ اگر رقیب به شما دست زد،
او امتیاز می گیرد.

به دو گروه چهار نفره تقسیم شوید و دو طرف زمین
بایستید. زمین این بازی مستطیل شکل است و نباید
خیلی بزرگ باشد. با یک خط زمین را به دو بخش برای
دو گروه تقسیم کنید. به افراد هر گروه از یک تا چهار
شماره بدهید. یک نفر مربی می شود.
توبی را وسط زمین بازی بگذارید. مربی یک شماره
را صدا می زند. افراد دو گروه که مربی شماره‌ی آن‌ها را





شاعر خیال‌های رنگارنگ

● مهدی مرادی

گلیم سایه‌ها

سایه‌ها چه ساده‌اند!
سایه‌ها چه مهربان!
سایه‌ها سبک‌ترند
از پر پرندگان

از کنار پای ما
جاری‌اند نرم نرم
پا به پای آدمند
زیر آفتاب گرم

سایه‌ی درخت‌ها
صاف و ساده است و پاک
گاه پهن می‌شوند
چون گلیم روی خاک

می‌شود کمی نشست
بر گلیم سایه‌ها
می‌شود به خواب رفت
با نسیم سایه‌ها

ناصر کشاورز در تهران به دنیا آمد. در کودکی با خانواده به دامغان رفت و بعد از تمام شدن دبیرستان دوباره به تهران برگشت. اولین شعرش را در مجله‌ی کیهان بچه‌ها در سال ۱۳۶۲، یعنی سی و چهار سال پیش چاپ کرد. نام اولین کتاب آقای کشاورز «من و مرغابی‌ها» است.

این شاعر توانا هم برای خردسالان شعر گفته و هم برای کودکان و نوجوانان. او حتی برای نی‌نی کوچولوها هم شعر گفته است.

از این شاعر تا حالا ۲۵۰ کتاب چاپ شده است. او هشت سال مسئول بخش شعر مجله‌ی رشد نوآموز بود. شعرهای آقای کشاورز پر از خیال‌های رنگارنگ است. او زیبایی‌های جهان را پیدا می‌کند و با شعر به ما نشان می‌دهد.

شعر «عروسی» در کتاب فارسی اول دبستان و شعر «ستاره» در کتاب بخوانیم دوم دبستان، از این شاعر است.

با هم یکی از شعرهای این شاعر خوب و توانا را می‌خوانیم.



● تصویرگر: محسن میرزایی



باغ کتاب

● شیدا میرزایی
● عکاس: رضا بهرامی

نشود. باغ کتاب تهران همه‌ی این‌ها را با هم دارد.

● باغ کتاب یک باشگاه رباتیک هم دارد. در این باشگاه با روش کار ربات‌ها آشنا می‌شویم و ربات‌های خودمان را درست می‌کنیم.

برای این‌که کتاب خوبی انتخاب کنم، به موضوع و عنوانش توجه می‌کنم.

اسم ما عرفان و مسیحاست. کتاب‌هایی که خریده‌ایم مثل هم هستند؛ چون ما با هم دوستیم و همه چیزمان مثل هم است.

از کتاب‌ها چیزهای زیادی یاد می‌گیریم. من از داستان چوپان دروغ‌گو یاد گرفتم که دروغ‌گو نباشم.



● باغ کتاب یک سایت هم دارد که از آن می‌توانی چیزهای زیادی یاد بگیری.

www.bookgardenacademy.com

من دوست دارم
داستان‌های شاهنامه را
بخوانم؛ چون این طوری می‌فهمم
زندگی در زمان‌های قدیم
چه طور بوده است.

من کتاب‌هایی را که
درباره‌ی امامان است، دوست
دارم. دوست دارم اخلاقم مثل
آنها خوب باشد.

متین و مبین، برادرهای
دوقلو هستند. آنها می‌گویند باغ
کتاب را دوست دارند؛ چون بزرگ
است و می‌توانند آنجا بنشینند
و کتاب بخوانند.



وقتی کتابی را پیدا
نمی‌کنیم، می‌توانیم از خانم
یا آقای راهنما جای آن را
پرسیم.

من فاطمه هستم. به
نظر من به این جا باغ کتاب
می‌گویند، چون مثل یک باغ
بزرگ است و
همه‌چیز کتابی در
آن پیدا می‌شود.

کتابی که خریده‌ام درباره‌ی
دختری است هم سنّ خودم که
اتفاق‌های عجیب و غریبی برایش
می‌افتد؛ برای همین آن را خیلی
دوست دارم.

من موقع
خرید کتاب
حواسم را جمع
می‌کنم تا کتاب
مناسب سنّم را بخرم. از
مادرم هم کمک می‌گیرم.

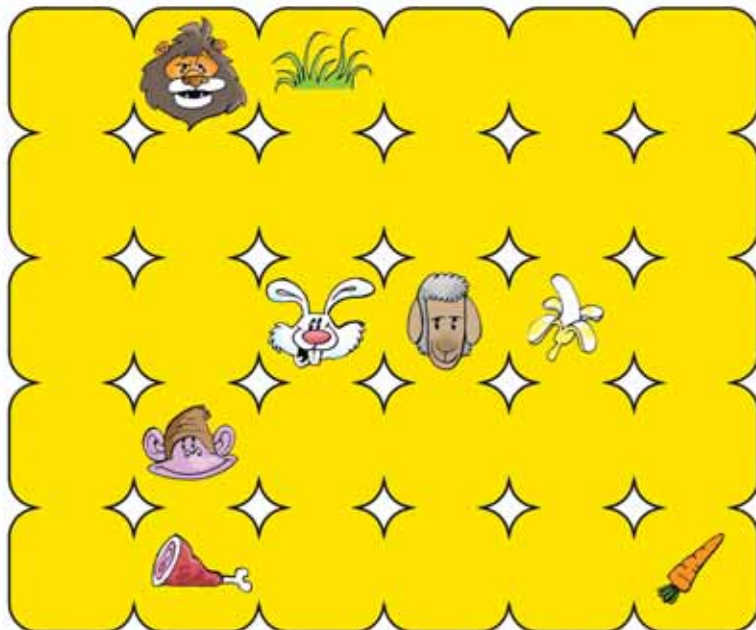




بگرد و پیدا کن!

● حیوانات را طوری به غذایشان برسان که راه‌های یک‌دیگر را قطع نکنند.

● سام سلماسی



جدول

● زهرا اسلامی

- ① درختان در این فصل شکوفه می‌دهند. / میوه‌ی نارسیده.
- ② تر نیست. / از همه بیش‌تر از او می‌آموزیم.
- ③ نام خلیجی که در جنوب کشورمان قرار دارد.
- ④ امام چهارم ما. / هم معنی آشتی.
- ⑤ حیوان مناسب سوارکاری. / مرکز استان مازندران.



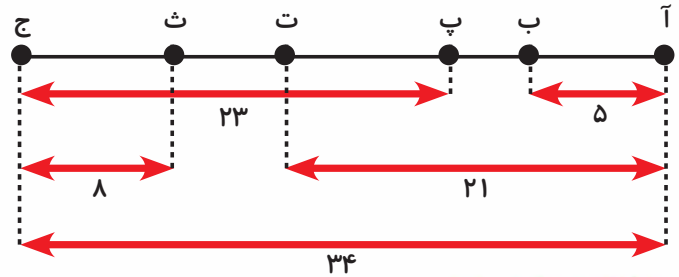


● علی حیدری

● بازی و ریاضی

● علی حیدری

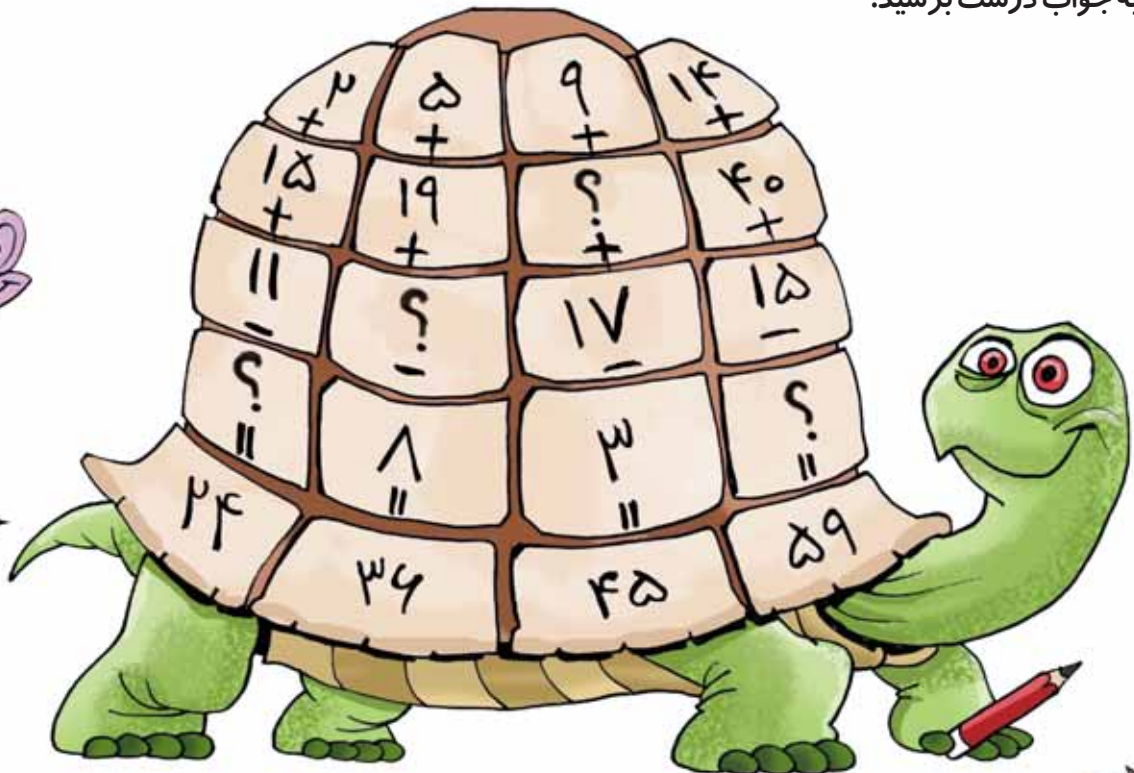
● در شکل زیر فاصله بین شهر های آ و ب و ... را نشان داده ایم. فاصله ی بین پ و ت را پیدا کنید.



● بازی و ریاضی!

● سام سلماسی

● در هر ردیف از بالا به پایین در خانه های خالی عدد مناسب بگذارید. جمع و تفریق ها را انجام دهید تا به جواب درست برسید.



جغد ها

● مزده رخشان



است. بزرگ ترین نوع ما، **شاه بوف** است. سفیدترین ما جغدها، **جغد برفی** است که در منطقه‌ی کوچکی در شمال ایران زندگی می‌کند و روزها هم می‌تواند پرواز کند. شاید خیلی از شما درباره‌ی جغدها، حرف‌های عجیب و بدی شنیده باشید، مثل



● شاه بوف



● مرغ حق

● ما جغدها، شش نوع مختلف هستیم که در یک گروه بزرگ از پرندگان شکاری به نام جغدسانان جای گرفته‌ایم. همه‌ی ما می‌توانیم در شب به خوبی اطرافمان را ببینیم. گردنمان هم از دو سمت سرمان به عقب برمی‌گردد. این به ما کمک می‌کند تا بتوانیم پشت سرمان را هم ببینیم. به کوچک ترین نوع ما **مرغ حق** می‌گویند که اندازه‌ی بدنش کمی کوچک‌تر از یک کبوتر

یوزپلنگ

گوشه‌ی چشم‌هایم را نگاه کن. خطّ سیاهی از گوشه چشم‌هایم تا کنار دهانم کشیده شده است. می‌دانی این خط چیست؟

این خطّ اشک است. خطّ اشک برای ما یوزپلنگ‌ها مثل عینک آفتابی برای شما آدم‌هاست؛ یعنی با جذب نور خورشید، به ما کمک می‌کند تا بهتر ببینیم.

جالب است بدانید که پلنگ‌ها این خطّ اشک را ندارند. حالا به خال‌هایم نگاه کن. خال‌های من توپُر است و مثل خال‌های پلنگ نیست. می‌توانی با یک نگاه به خال‌ها، متوجه بشوی حیوانی که می‌بینی پلنگ است یا یوزپلنگ. حالا می‌خواهم رازی را بگویم. خال‌های ما مثل اثر انگشت شما آدم‌ها، مخصوص خودمان است؛ یعنی هیچ یوزپلنگی خال‌هایش شبیه یوزپلنگ دیگر نیست.

تازه باید بدانی که من از پلنگ‌ها خیلی بهتر و تندتر می‌دوم. راستی حیوانی که روی بدنش خط دارد، ببر است.



● جغد برفی



این که ما جغدها موجودات شومی هستیم و اگر کسی لانه‌ی ما را جایی ببیند، فکر می‌کند که حتماً برایش خبرهای بدی داریم؛ اما باید بگویم که اصلاً هم این طور نیست. اتفاقاً اگر ما جایی لانه بسازیم، به کمک منقارهای قلاب مانندمان، موش‌ها و دیگر جوندگان آن‌جا را شکار می‌کنیم. ما کمک می‌کنیم تا مردم از دست آن‌ها در امان باشند.

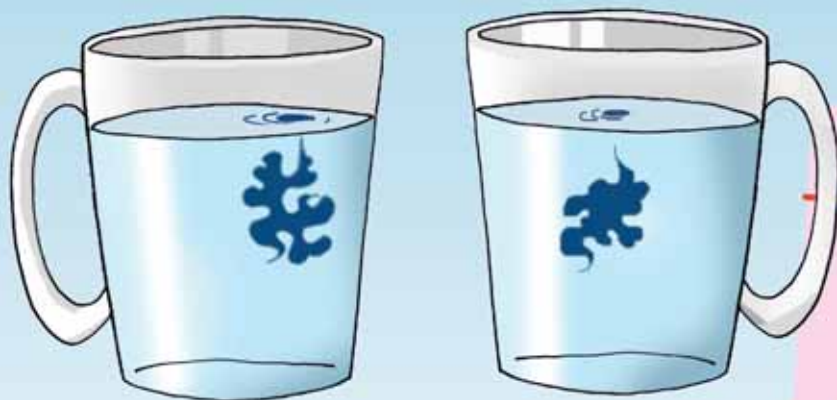


● مجید عمیق

دُرّه های آب

وسایله های لازم:

- یک لیوان آب داغ
- یک لیوان آب سرد
- جوهر
- قطره چکان



آزمایش

- ۱ با قطره چکان یک قطره جوهر در لیوان آب سرد بچکانید.
- ۲ یک قطره جوهر هم در لیوان آب داغ بچکانید.
- ۳ چه اتفاقی می افتد؟ در کدام لیوان رنگ جوهر با سرعت بیش تری پخش می شود؟

- دُرّه های آب گرم سریع تر حرکت می کنند یا دُرّه های آب سرد؟
- اگر به جای جوهر، یک حبه قند در لیوان های آب سرد و آب داغ بیندازیم، چه اتفاقی می افتد؟



نام کتاب: داغلی بغلی
مترجم: نسرین ابراهیمی لویه
ناشر: مبتکران
تلفن: ۰۲۱-۶۱۰۹۴۱۰۹

دُرّه های ریز آب

همیشه در حال حرکت هستند.
وقتی توی آب، جوهر می ریزیم،
آب رنگی می شود و می توانیم
حرکتش را ببینیم.